



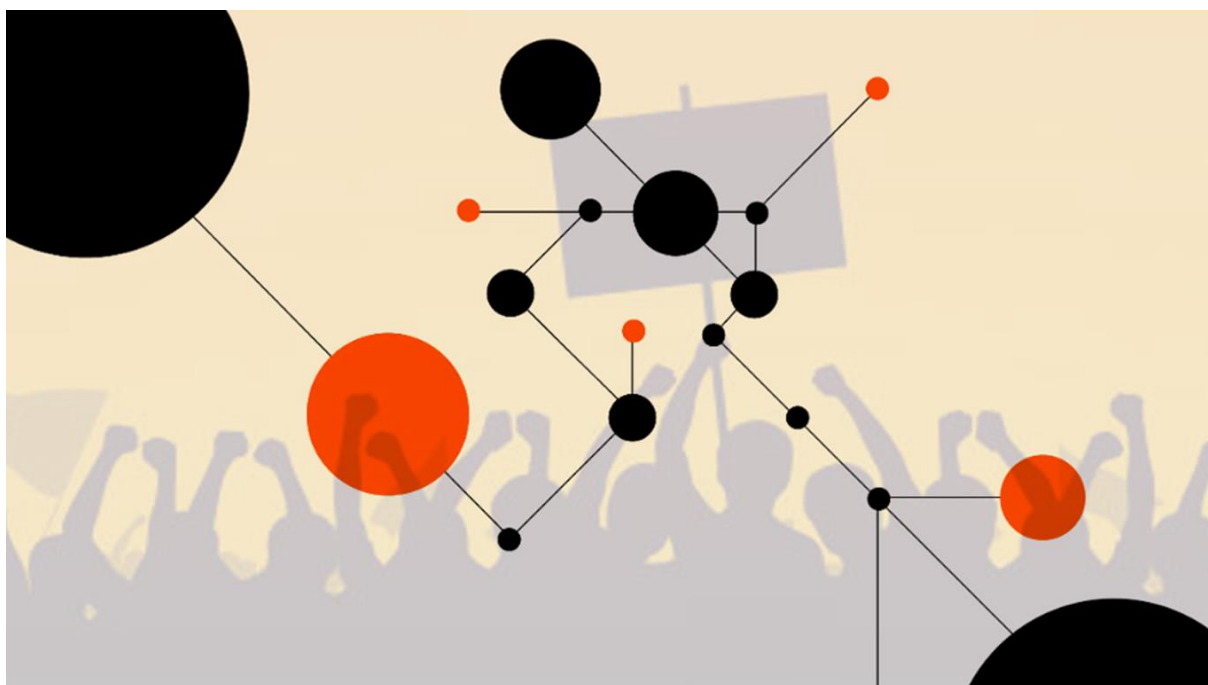
نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواریگی نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

انگارشِ استراتژیک و حزب

جوزپ ماریا آنتتاس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



آذر ۱۴۰۱

۱- **حزب جنبش بنیاد.** پس از دهه‌ها فعالیت نیروهای سیاسی چپ‌گرا و پناه‌بردن کنش‌گران به جنبش‌های اجتماعی، باززایی کنونی نبرد سیاسی-انتخاباتی و شکل‌گیری افزارهای سیاسی تازه، همراه و همپا با نیاز به بازاندیشی و نوسازی ضروری مفهوم حزب روی می‌دهد. حاصل افول درازدامنه‌ی چپ سیاسی از واپسین سال‌های دهه‌ی هفتاد قرن بیستم، بحران (نابهنگام) حزب‌های سیاسی، بحران محتوا (برنامه)، شکل (سازمان) و پراتیک بوده است؛ در یک کلام بحران چشم‌انداز [یا پروژه]، معنای کار و استراتژی. در حقیقت سربرآوردن دوباره‌ی پرسش جاودانه‌ی «مسئله‌ی حزب»، بحث گسترده و پردامنه پیرامون استراتژی سیاسی و سرشت مبارزه‌ی سیاسی به‌خودی‌خود و نیز رابطه‌ی بین امر سیاسی و امر اجتماعی را پنهان می‌کند.

اصطلاح حزب جنبش بنیاد به‌خوبی از عهده‌ی توصیف و جمع‌بندی نظری برمی‌آید که با الهام از جنبش‌های اجتماعی خواستار تجدید حیات مفهوم حزب است و این کار را با شباهت ویژه‌ای با مفهوم اتحادیه‌گرایی در جنبش‌های اجتماعی انجام می‌دهد. اصطلاح مذکور که در محافل دانشگاهی از سوی کیچلت [Kitschelt] [۱] طرح شد، بر احزاب سبز و ضداقتدارگرایی دلالت داشت که در دهه‌ی ۸۰ قرن بیستم در برخی از کشورهای اروپایی پدید آمدند، اصطلاحی که می‌توان آن را در معنایی پردامنه‌تر دوباره صورت‌بندی کرد. این اصطلاح در کاربستش پیرامون پودموس [Podemus] نشان‌گر ادعای سیاسی-نمادین تداوم و پیوند بین جنبش «15M» [اعتراضات و تظاهرات موسوم به ۱۵ ماه مه ۲۰۱۱-۲۰۱۲ در اسپانیا - م] و پودموس است که با اتکا به سناریوی بحران مشروعیت کل نظام سیاسی دولت اسپانیا، پیش‌برد پروژه‌ای ضدهژمونیک - به تعبیر گرامشایی آن - و نه صرفاً بلندگویی برای بیان پروژه‌ی سیاسی بدیل را ضروری می‌بیند.

در این جا چارچوب حزب جنبش بنیاد، معانی متناظر گوناگونی می‌یابد: [یک:] حزب **در مقام جنبش** (اشکال و نمودهای جنبشی)، [دو:] حزب **در درون جنبش** (جهت‌گیری به‌سوی کنش در تبدل و تحولی مستمر)، [سه:] حزب **به‌مثابه جزئی** از جنبش (جزئی از مبارزه‌ی اجتماعی)، [و چهار:] حزب **به‌مثابه وام‌دار جنبش** (یعنی الهام‌گرفتن از یک رویداد سیاسی-اجتماعی بنیادین، مثلاً در جنبش ۱۵ ماه مه). **وام‌داری نسبت به جنبش** بدان معناست که حزب مدیون جنبش (و رویدادی) است که وفاداری به آن متضمن اندیشیدن به فراروی از محدودیت‌های آن جنبش و محدودیت‌های خود حزب، در راستای آشکارکردن همه‌ی امکانات آن جنبش و تبری از قداست و آلت شدنش برای اهداف انتخاباتی است.

هرچند جنبش‌های اجتماعی (در حقیقت سازمان‌های اجتماعی) بازتولیدکننده‌ی بسیاری از دشواری‌هایی هستند که همگی آن‌ها معطوف به احزاب‌اند، خواسته‌ی ایجاد حزب جنبش‌بنیاد تلاشی برای فراتر رفتن از سیاست‌های سنتی حزبی، و هم‌هنگام، گام برداشتن در مسیری سنتی است که راستایش، بنا بر صورت‌بندی کلاسیک هال در پیر، ایجاد دگرگونی از پایین به بالاست.[۲]

۲- حزب استراتژی‌بنیاد. حزبی را که جهت‌گیری‌اش به‌سوی سیاستی رهایی‌بخش است، باید، بنا به تعبیر دانیل بن‌سعید[۳]، به‌عنوان حزب استراتژی‌بنیاد تلقی کرد. همانا حزبی که بنیادش بر جنبش و استراتژی استوار است. در عطف به واقعیت، استراتژی یکی از شرط‌های پیروزی است، هرچند تضمینی برای آن وجود ندارد. طراحی یک استراتژی به این معنا نیست که آن استراتژی درست است؛ یا برای پیشروی به سوی امر رهایی‌مفید است؛ یا کاربست تاکتیکی‌اش صحیح است؛ یا مرتبط است با نیروهایی که به پیروزی راه می‌برند. اما اندیشیدن استراتژیک نخستین گام است. از دید بن‌سعید، «پیروزی بدون استراتژی ممکن نیست.»[۴]

بنابراین نگاه استراتژیک به جهان نقطه‌ی عزیمتی مفید است، هرچند تضمینی برای رسیدن به مقصد نیست. برای اختیار کردن چنین نگاهی باید این فرضیه را پذیرفت که نقشه‌ای موقت برای حرکت به‌سوی کنش سیاسی نیازمند آن است که در برابر پراتیکی قرار بگیرد که هرگز تمام‌شده و به سرانجام رسیده نیست و باید از آزمون این پراتیک سرافراز بیرون آید. به این ترتیب، در دوران «سیستم موقعیت‌یاب جهانی» (جی‌پی‌اس) ما ناگزیریم که بدانیم در کاربست استراتژی سیاسی، کماکان در چارچوب یک قطب‌نما، جهت حرکت‌مان را انتخاب می‌کنیم. **سیاست در چارچوب یک قطب‌نما** مستلزم آن است که بدانیم مبارزه‌ی سیاسی بر اساس قطعیات خیالی یا تصمیمات خودانگیخته‌ی ناپیگیرانه میسر نیست. چنین سیاستی مبتنی است بر رویکردهای سخت و استوار و در عین‌حال انعطاف‌پذیر در راستای دگرگون‌سازی واقعیتی که بسیار پیچیده است و باید به تمامی درک شود. عدم قطعیت نتیجه‌ی هر کنش، جزء ذاتی رویکرد استراتژیک است. تروتسکی در سال ۱۹۳۴ و در بحث پیرامون اوضاع جهانی هشدار می‌داد که «مبارزه‌ی انقلابی پیشاپیش ضمانتی قطعی نیست.»[۵]

نقطه‌ی اوج همه‌ی اندیشه‌ورزی‌های استراتژیک عبارت از تدوین و مستدل‌ساختن آن مقوله‌ای است که **انگارش استراتژیک** خوانده می‌شود و پژواک مقوله‌ی مشهور رایت میلز، همانا «انگارش جامعه‌شناختی» است.[۶] انگارش جامعه‌شناختی، با این تعریف که عبارت است از «آگاهی زیسته به رابطه‌ی بین تجربه و جامعه‌ی گسترده‌تر»، مستلزم گشودگی افق ذهنی در عطف به جامعه است. انگارش

استراتژیک نیز به چنین ذهنیت و طرز تفکری نیاز دارد. به عبارت دیگر اندیشه‌ورزی استراتژیک عبارت است از نگرستنی از منظر خوداندیشی و ابتکار دائمی و در عین حال برخورداری از اراده‌ای چیرگی‌ناپذیر و میلی سیری‌ناپذیر برای جست‌وجوی امکانات تازه برای دگرگون‌سازی جهان. بدین معنا، هر استراتژی برای انقلاب در عین حال باید انقلابی در استراتژی باشد. چشم‌انداز زمانی-مکانی، یعنی در نظر گرفتن هر دو منظر تاریخی و جغرافیایی، برای درس گرفتن از تجربه‌های ناکام و کامیاب گذشته و حال، همواره شالوده‌ی بنیادین آموزش استراتژیک است؛ شالوده‌ای برای گسترانیدن مرزها و افق‌های انگارش. از همین‌رو، چشم‌اندازهای دور و نزدیک، تجربه‌های مشخص و دانش تطبیقی، در هم بافته شده‌اند.

۳- استراتژی قوام‌یافته از درون. یک نیروی سیاسی باید در همه‌ی ساحت‌های زندگی اجتماعی عمل کند. به بیانی لنینی، تغییر جهان نیازمند «کار روزانه در همه‌ی قلمروها» است. [۷] تغییر جهان، راه خود را در آخرین و دورترین گوشه و کنار زندگی اجتماعی می‌گشاید. هیچ جنبه‌ای نمی‌تواند از نظر دور بماند. نه وجه سیاسی، نه اقتصادی و نه ایدئولوژیک. همه‌ی جزئیات مطرح و مهم‌اند. همه‌ی حوزه‌های نبرد، برای پرهیز از نقاط کور استراتژی که ممکن است زخم‌پذیری‌های پیش‌بینی‌نشده را پنهان کنند و مانع از توانایی واکنش نشان دادن نسبت به آن‌ها باشند، اهمیت دارند.

یک پروژه‌ی سیاسی رهایی‌بخش اساساً نیازمند چیزی است که می‌توان آن را **استراتژی قوام‌یافته از درون** [integral strategy] نامید، چیزی مشابه با مقوله‌ی گرامشایی دولت قوام‌یافته که گرامشی در صورت‌بندی‌اش از دولت، آن‌را سنتزی از «دولت (در معنای قوام‌یافته‌اش: دیکتاتوری + هژمونی)» و «دولت = جامعه‌ی سیاسی + جامعه‌ی مدنی»، یا به عبارت دیگر «هژمونی مسلح به قهر» می‌داند. [۸] قصد من در این‌جا پرداختن به شایستگی‌ها و معضلات مقوله‌ی گرامشایی دولت و مشاجرات مربوط به اثر او نیست. بی‌گمان اشاره به نظر پتر توماس در این‌باره خالی از فایده نیست که گرامشی در تلاش بود مقوله‌ی دولت قوام‌یافته را برای واکاوی «تداخل و تنفیذ متقابل "جامعه‌ی سیاسی" و "جامعه‌ی مدنی" (که آن‌ها را باید به لحاظ روش‌شناختی، و نه انداموار، از یک‌دیگر تمیز داد) در چارچوب شکل وحدت‌یافته (و غیرقابل تجزیه‌ی) دولت» به کار برد. به این ترتیب، دولت قوام‌یافته نمایش‌گر «وحدتی دیالکتیکی از وجوه وجودی جامعه‌ی مدنی و جامعه‌ی سیاسی» [۹] است. ما می‌توانیم با استفاده از تعبیر انگارش استراتژیک، مقوله‌ی استراتژی قوام‌یافته از درون را طراحی کنیم، در عین حال که باید در سطوح گوناگونی عمل کنیم و درکی از دیالکتیک «جامعه‌ی مدنی» و «جامعه‌ی

سیاسی» داشته باشیم که بر اساس آن، مبارزه در همه‌ی حوزه‌ها و در چارچوب یک استراتژی متحد و تجزیه‌ناپذیر صورت می‌گیرد.

۴- ضرب‌آهنگ متغیر زمان و دامنه‌ی شیب‌دار و لغزنده‌ی فضا. هر استراتژی قوام‌یافته از درون با چالش اداره‌ی زمان و مکان روبه‌روست: دو متغیری که هر استراتژی سیاسی باید آن‌ها را در نظر داشته باشد، و همان‌طور که هاروی خاطر نشان کرده است، باید بر اساس منطق توسعه‌ی سرمایه‌دارانه، دائماً به بازتعریف آن‌ها پردازد. [۱۰]

فعالیت سیاسی مانند هر فرآیند اجتماعی دیگری، فرآیندی خطی نیست. کنش استراتژیک، متضمن فهم آن چیزی است که ما آن را **ضرب‌آهنگ متغیر زمان** می‌نامیم. بن‌سعید می‌گوید: زمان سیاسی «زمانی گسسته» است، «پُر از گره‌ها و گشودگی‌ها، گاه شتاب‌ناک گاه با مکث، لغزنده رو به پیش و رو به پس، پُرسکته و ضد زمان.» [۱۱] آن که بداند چگونه می‌توان به‌طور مستمر ضرب‌آهنگ زمان را تغییر داد، برای رویکرد استراتژیک و عمل تاکتیکی درست کلیدی درخور به‌دست می‌آورد. نبرد سیاسی نه دویدنی شتابان در مسیری کوتاه است و نه ماراتونی طولانی در فضایی کوچک و بسته، بلکه به نظر می‌رسد بیش‌تر همانند مسابقه‌ای باشد در بالا و پایین یک سرزمین و بر زمینی ناهموار و باتلاقی و پُر از گودال و گل‌ولای که از یک‌سو تغییر مداوم ضرب‌آهنگ را ناگزیر می‌کند و از سوی دیگر نیازمند دوام و استقامت است؛ همراه با انطباق‌ها و تقاطع‌های کوتاه و متوسط و بلند. از همین‌رو استعاره‌ی بن‌سعید برای حزب، چیزی همانند جعبه‌دنده است. [۱۲]

راه‌های میان‌بُر در مجراهای زمان و مکان، پیله‌هایی می‌سازند که از طریق آن‌ها دست‌یابی به مقصدهایی امکان‌پذیر می‌شود که پیش‌تر دسترسی به آن‌ها غیرممکن به‌نظر می‌رسید. هر حزب (یا سازمان) اگر سرشت یک موقعیت بحرانی را دریابد با خطر دخول در فرآیندی از عادی‌سازی استراتژیک روبه‌رو می‌شود و اگر بین تئوری و پراتیکش تناسب و تطابقی وجود نداشته باشد و تغییرات ناگهانی در جهان واقعی برایش بسیار عظیم به نظر آیند، ممکن است به وخامت یک زامبی‌سازی استراتژیک حقیقی دچار شود؛ **همانا روزمرگی تا ابد.** بحران‌ها دربردارنده‌ی بحران استراتژی و نیازمند استراتژی برای بحران‌اند. در دوران بحران‌ها، نیازی بنیادین به خوانش دگرگونی‌های ناگهانی در موقعیت موجود، برای انقلابی‌کردن موقعیت و متزلزل‌ساختن رقیب وجود دارد. این امر دقیقاً همان رویدادی است که با ظهور پودموس، جغرافیای سیاسی دولت اسپانیا را همچون صاعقه زیر و رو کرد؛ بنیامین، که ترکیب و هم‌هنگامی بحران و گسستگی گذرای زمان را به‌خوبی می‌شناخت، «فاجعه را از دست دادن فرصت

مقتضی» تعریف می‌کند [۱۳]، منظورش این است که «انگاره‌ی دیالکتیکی انگاره‌ای است که به ناگهان و هم‌چون یک صاعقه ظهور می‌کند.»

مدیریت فضا روی دیگر سکه‌ی هر استراتژی سیاسی است، هرچند آن‌گونه که هاروی نیز یادآور می‌شود [۱۴]، به‌مثابه پی‌آمد پراتیک اجتماعی مشخصی که موجب فروکاست این مقوله در طی زمان می‌شود، مورد غفلت قرار می‌گیرد. همان‌گونه که هاروی بار دیگر خاطرنشان می‌سازد، برای جنبش‌های مردمی و جنبش کارگری که به‌طور سنتی بیش‌تر در صدد کنترل مکان‌اند تا فضا، کنترل فضا چالشی واقعی و برای این جنبش‌ها همواره به‌سختی امکان‌پذیر است. [۱۵] از دید بن‌سعید [۱۶]، تعبیر دامنه‌ی شیب‌دار و لغزنده‌ی فضا از لحاظ استراتژیک ناظر است بر چندگونگی و چند مرتبه‌بودن سطوح فضای سیاسی در دوران سرمایه‌داری جهانی. به‌نظر او «کاربست پشتک و وارو زدن‌های استراتژیک که مداخله‌ی هم‌هنگام در این سطوح گوناگون را ممکن می‌کند»، راهی برای پرهیز از بن‌بست منطقه‌گرایی، از رویکرد دوباره به دولت-ملت و از انترناسیونالیسم انتزاعی و بی‌ریشه است.

۵- دولت و قدرت اجتماعی (بدیل). تدوین یک استراتژی فراگیر به‌نحوی شایسته، عبارت است از به‌دست‌آوردن ماحصل رابطه‌ی بین امر سیاسی و امر اجتماعی، همانا به‌مثابه نوعی «سیاسی‌کردن امر اجتماعی و اجتماعی‌کردن امر سیاسی»، (تعبیری که می‌توان از میگوئل رومرو کنش‌گر اجتماعی اسپانیایی وام گرفت) [۱۷]. بی‌گمان نه هر سیاسی‌کردن امر اجتماعی کاری است مفید و نه هر اجتماعی‌کردن امر سیاسی، بلکه فقط سیاسی و اجتماعی‌کردن‌هایی مفید است که موجب گسست استثمار و سرکوب و اتحاد بین همه‌ی شرایط در همه‌ی سطوح می‌شوند و در راستای ترغیب فرهنگ مبارزاتی و ستیزه‌جویی عمل می‌کنند.

امر سیاسی و امر اجتماعی با منطق‌هایی ویژه کار می‌کنند. بین آن‌ها ناهم‌هنگامی و ناهم‌راستایی و راهی دراز پُر از ناهمواری‌ها، پیچ و خم‌ها و شاخه‌شاخه‌شدن‌ها وجود دارد که نشان‌گر رابطه‌ای به‌هم‌ریخته و توفانی، با قابلیت حاصلی انفجاری است. همان‌گونه که بن‌سعید پافشاری می‌کند، امر سیاسی صرفاً بازتاب مکانیکی امر اجتماعی نیست، بلکه رمز و نشانه‌ها، ضرب‌آهنگ و زبان خود را دارد. [۱۸] با این حال، از دید اینگیو ارخون [Iñigo Errejón] دبیر سیاسی پیشین جنبش پودموس، این رویکرد به‌معنای قائل شدن به رابطه‌ای تصادفی بین امر سیاسی و امر اجتماعی نیست، که در چارچوب آن، امر سیاسی ساخت و بافتی تقریباً مستقل از امر اجتماعی دارد. هر فرآیند اجتماعی مفروض امکان کشاکش‌های سیاسی چندگانه‌ای را پدید می‌آورد که ضمانتی برای مادیت یافتن آتی آن‌ها وجود ندارد.

این جاست که پای استراتژی به میان می‌آید. اما استراتژی در سپهر سیاسی منزوی عمل نمی‌کند، بلکه در بستر و متنی سیاسی عمل می‌کند که در کنش متقابل است با امر اجتماعی و در بستر و متنی اجتماعی که در کنش متقابل است با امر سیاسی.

مفصل‌بندی استراتژیک بین امر سیاسی و امر اجتماعی نیازمند درک درستی از سرشت دولت است، به‌ویژه در معنای دقیق آن به‌مثابه چارچوبی نهادین، یعنی چنان که بتوان رابطه با آن را تعریف کرد و از معضل تاریخی بزرگ احزاب سیاسی (و سازمان‌های دیگر مانند اتحادیه‌ها) اجتناب کرد؛ قوام‌یافتگی نهادین این احزاب دولت را اهرمی بنیادین تلقی می‌کند که از طریق آن می‌توان جهان را دگرگون کرد. نقطه‌ی مقابل این دیدگاه، همانا افسانه‌ی برکنارماندن [از دولت] و هراس از آن، چه در قالب روایت آنارشویستی یا اتونومیستی‌اش، صرفاً وارونه کردن معضل، بدون ارائه‌ی پاسخی به آن است. از دید بن‌سعید هیچ‌یک از این دو گزینه قابل پذیرش نیست. «سیاست سرکوب‌شدگان باید فاصله‌ای هوشیارانه با دولت حفظ کند، اما این فاصله کماکان نوعی رابطه است، نه برکنارماندگی مطلق یا بی‌اعتنایی.» [۲۰]

ساختن شبکه‌ای استوار برای قدرت اجتماعی بدیل، به‌مثابه نظامی از استحکامات که پیروزی‌های موقت را در جبهه و قلمرو دشمن تضمین و تأمین می‌کنند، به‌مثابه پایگاهی برای هرگونه تهاجم انتخاباتی به قدرت سیاسی و استقرار سیاستی واقعی برای تغییر، هنگامی که مسئولیت در اختیار گرفتن دولت (محلی، منطقه‌ای یا ملی) به‌دست آمده است، امری بسیار اساسی است؛ پس از آن، پرسش بنیادین، اجتناب از گرفتارشدن در چرخ‌دنده‌های قدیمی دولت است. مارکس در عطف به کمون پاریس یادآور می‌شود که «طبقه‌ی کارگر نباید صرفاً دستگاه دولتی حاضر و آماده را در اختیار بگیرد و برای اهداف خود مورد استفاده قرار دهد.» [۲۱]

۶- رادیکال‌بودن و واقعیت. برنامه و استراتژی انقلابی و رهایی‌بخش باید هم‌هنگام هم از خواست رادیکالیسم آغاز کند و هم از چالش فراچنگ آوردن آن. با الهام از مارکس می‌توان «رادیکال‌بودن» را در دو معنای مکمل فهمید. معنای نخست در داعیه‌ی مشهورش در **سه‌می در نقد فلسفه‌ی حق هگل** در سال ۴۴-۱۸۴۳، دال بر این که «رادیکال بودن دست به ریشه‌ی موضوع بردن است» [۲۲]، و بنابراین، فراتر رفتن از سطح و رویه‌ی بیرونی آن. معنای دوم «نقد بی‌هراس وضع موجود» است، به نقل از نامه‌اش به آرنولد روگه [۲۳]، آن نیز در ۴۴-۱۸۴۳، که مارکس در آن‌جا به دفاع از نیاز به «نقد بی‌هراس وضع موجود، بی‌هراس بودن در این که نه از کشفیات خود بهراسد، و نه از کشاکش با قدرت موجود و مستقر».

این اظهار در تخالف است با نظر پابلو ایگلسیاس [Pablo Iglesias] دبیر کل پودموس که بر آن است که رادیکالیسم در سیاست با رادیکال بودن در نتایج سنجیده می‌شود، نه رادیکال بودن در اصول. [۲۴] هرچند در تخالف رادیکال بودن در اصول با رادیکال بودن در نتایج، برخی حقایق نهفته است، اما دیدگاه دوم فراموش می‌کند که بدون دیدگاه نخست (همانا «نقد بی‌هراس وضع موجود»)، به شدت سطحی باقی می‌ماند. بدون رادیکال بودن در اصول، نتیجه‌ی رادیکالی به دست نخواهد آمد. لنین در گفت‌وگو با شاعر صلح‌جوی رومانیایی، والرئو مارکو [Valeriu Marcu] در جریان بحثی به هنگام جنگ جهانی اول، توصیه می‌کند: «همواره باید کوشید رادیکال‌تر از خود واقعیت بود». نخست آن‌گاه است که نتایج می‌توانند در خور واقعیت باشند.

۷- گذار و افق نظام‌بخش. هر حزب رهایی‌بخش نیازمند «افقی نظام‌بخش»، همانا افقی استراتژیک است و هر استراتژی، نیازمند افقی است نظام‌بخش. بن‌سعید ایده‌ی «افق استراتژیک نظام‌بخش» را از همین‌جا نتیجه می‌گیرد. [۲۶] این افق استوار است بر دو جنبه: مفهوم انقلاب یا گسست، و ایده‌ی محوری الگوی جامعه‌ای دیگر. یعنی چگونگی و چیستی متناظر با آن. افق نظام‌بخش فقط بر یکی از این دو متکی است، زیرا از دیگری برخوردار نیست یا دیگری در آن به درستی و به دقت تعریف نشده و از همین‌رو به لحاظ سیاسی ضعیف است. سرگشته‌بودن درباره‌ی راه و/یا هدف، به معنای گم‌شدن در این یا آن لحظه از سفر است.

اینک، افق نظام‌بخش مضاعف از انگارش سیاسی - استراتژیک همه‌ی احزاب و جنبش‌های چپ‌گرا رخت بر بسته است. بدون این افق، مقوله‌ی مهم گذار ناپدید شده است. چشم‌اندازی برای گذار می‌تواند به دو معنا به کار رود. نخست، به مثابه تعریفی برنامه‌ای که در راه به سوی قدرت در جست‌وجوی برآورده کردن خواسته‌های روزانه با چشم‌داشت به جامعه‌ای دیگر است. دوم، در معنایی فرافکنانه و پس از فتح قدرت، برای پای نهادن در راه به سوی الگوی دیگری از جامعه. امروزه هر دو معنای استراتژی گذار غایب‌اند. امروزه وکیل مدافع افق «دگرگونی» احزابی هم‌چون پودموس‌اند، که به ناچار و بنا بر منطق خود، در اهدافشان نادقیق، و در حرکت رو به پیش، مبهم و ناروشن باقی می‌مانند.

در رویارویی با این وضع، برعهده‌گرفتن دو وظیفه ضروری است. نخستین وظیفه طراحی و تدوین برنامه‌ای متناسب با رادیکال‌بودگی واقعیت است. روبه‌رو نشدن با معضل لاینحل [یا گره‌گوردی] ناظر بر تغییر جهان، چنان‌که گویی چنین معضلی اساساً وجود ندارد، مسئله را حل نمی‌کند. این برنامه نیست که قرار است واقعیت را بسازد، بلکه واقعیت برنامه را می‌سازد. دومین وظیفه، بازیابی و بخشیدن اعتبار دوباره

به ایده‌ی «بدیل» است، به این ایده «که دنیایی دیگر ممکن است». برای دستیابی به این وضع تلاشی چندسطحی و چندگانه ضروری است: بحث حول برنامه، فعالیت فرهنگی، بسیج و سازماندهی خیابانی. انگارش چیزها راه متفاوتی برای ادای سهمی در زیستن تجربه‌های کوچک است، برای دست‌یافتن به پیروزی‌هایی که توقعات را بالا می‌برند، و این‌ها، راه‌هایی برای باوراندن این اعتقاد به مردم است که جهان واقعاً می‌تواند جهانی متفاوت با جهان موجود باشد. جیمسون [۲۷] می‌گوید، اتوپی میراثی مبهم و دوپهلوی دارد؛ از دید او، در متن بحران چشم‌انداز سوسیالیستی و کمونیستی و افق انقلابی «ما بدیل دیگری جز اتوپی نداریم». به این گفته می‌توان افزود که چالش امروز ساختن سنتزی از انگارش اتوپیایی و استراتژیک است، یعنی، استراتژیک کردن اتوپی، برای آغازیدن از امکاناتش و فرارفتن از محدودیت‌ها و مرزهایش.

۸- دمکراسی و ستیزه‌جویی [Militancy]. شرطی ضروری، اما ناکافی: دمکراسی درونی امری بسیار اساسی برای رسیدن به مقصد است؛ اما در اثر فقدان افق‌رهای بخش، از سوی «اهریمنی دیوان‌سالار» تخریب شده است، اهریمنی که رشدش مستقیماً با افول مبارزه‌ی اجتماعی و نهادین کردن احزاب مرتبط است. دیوان‌سالارانه کردن حاکی از استقلال بخشیدن به دستگاه اداری و شکل بخشیدن به لایه («یا کاست»؟) درونی است که منافعش بعضاً با منافع سراسر اعضای حزب متفاوت است. همان‌گونه که ارنست مندل یادآور می‌شود «مسئله‌ی دیوان‌سالاری در جنبش کارگری در وهله‌ی نخست به‌مثابه مسئله‌ی امور اداری سازمان‌های کارگری مطرح می‌شود.» [۲۸] اما، هرچند این معضل در همه‌ی مراحل مبارزه حاضر است، سایه‌ی هول‌انگیز دیوان‌سالاری زمانی آشکارتر می‌شود که دولت مسئولیت امور را به‌دست می‌گیرد، همان چیزی که رادوفسکی در سال ۱۹۲۸ به‌هنگام بحث پیرامون انحطاط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی آن‌را «خطرات حرفه‌ای قدرت» [۲۹] نامید. در تقابل با این خطرات، نیازمند یک استراتژی ضد دیوان‌سالارانه‌ی پیش‌گیرانه هستیم.

دمکراسی درونی و بیرون‌راندن اهریمن دیوان‌سالار نه فقط به فرهنگ مشارکت و مکانیسم‌های کنترل رهبری نیاز دارد، بلکه مستلزم مبارزه‌ی توقف‌ناپذیر علیه تقسیم اجتماعی و جنسیتی کار و علیه هر شکلی از نابرابری نیز هست که به‌طور اجتناب‌ناپذیر در هر سازمانی نفوذ می‌کند. جهان کهنه همواره در بطن همه‌ی بذره‌های جهان نوین نهفته است، چه در عطف به ابزار مبارزه و چه در ربط به تجربه‌ی دگرگونی. در عین حال، دمکراسی مستلزم اداره‌ی تناقضی است و ساطت‌ناپذیر بین خواسته‌های شتابی بیرونی که با اضطراب‌های خویش فرآیند تغییر را می‌آزارد و بر آن اعمال فشار می‌کنند، از یک‌سو، و ضرب‌آهنگ

درونی و کُندِ تدقیق و تأمل و بحث، از سوی دیگر. زمان گسسته و توقف‌یافته‌ی سیاست با زمان دموکراسی و تشکیلات به کشاکش کشانده می‌شوند. ستیزه‌جویی دموکراسی روی دیگر سکه‌ی دموکراسی در ستیزه‌جویی است.

آیا دموکراسی متضمن تمرکزگرایی و تمرکززدایی سیاسی- سازمانی است؟ دسترسی به مورد نخست، در بردارنده‌ی معضلات متعددی است: قدرت را در دستان افرادی اندک‌شمار متمرکز می‌کند؛ موجب خطا یا صرفاً مسبب تسلیم و تبعیت منافع محلی یا منطقه‌ای از نیازهای عمومی است؛ موجب خفقان توانایی‌های بالقوه‌ی کادرهای محلی و منطقه‌ای می‌شود، که سرنوشت‌شان به رهبری قدرقدرت مرکزی وابسته شده است. از سوی دیگر، تمرکززدایی بیش از اندازه مولد شرایط متقابلی از این دست است: فهم حزب از خود را تنک‌مایه و توانایی‌اش را برای مداخله در شرایط حساس و تعیین‌کننده تضعیف می‌کند؛ پویایی‌گرایی به مرکز را نسبی می‌کند؛ و آفرینش بُرج عاج‌ها و رهبری‌های کوتاه‌قامتِ اقتدارگرا، پوشیده در لباس مبدل سخنوری‌های دموکراسی از پائین راه، تسهیل می‌کند. [۳۰] به نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک از این گزینه‌ها، بنا بر صورت‌بندی و منطق بن‌سعید [۳۱]، دال بر این که «تمرکززدایی تا آن‌جا که ممکن است و تمرکزگرایی تا آن‌جا که ضروری است»، راه مناسبی برای جهت‌گیری دیالکتیکی در این میدان باشند.

۹- ستیزه‌جویی و زندگی. تغییر و تبدل جهان، وظیفه‌ای ستیزه‌جویانه است. دفاع از اعتبار ستیزه‌جویی، پیش از هر تلاشی برای تبدیل تعهد سیاسی به کنش‌گری دل‌بخوایی و خودشیفته، یا بدتر از آن، تبدیلیش به جاه‌طلبی و ترقی‌مقام، از نوع پودموسی‌اش، ضرورتی قطعی است. حزبی که برای رهایی می‌جنگد باید سازمانی ستیزه‌جو باشد! باید حزبی باشد که با نظام انتخاباتی حرفه‌ای و عضویت منفعل اعضا مخالف است، چه در شکل سنتی سوسیال-دموکراتش و چه در روایت پوپولیستی اینترنتی-توده‌وارش، همانند پودموس. با این حال ضروری است که از مفهوم ستیزه‌جویی تعریفی ارائه شود که از هرگونه معانی نظامی‌گرایانه‌ی بت‌واره و ستایش‌های مذهبی عاری و بری باشد. انگارش استراتژیک ستیزه‌جویانه و سرزنده شامل مدیریت کشاکش حل‌ناشدنی بین فرامین زندگی سیاسی، پویایی جذاب و مسئولیت‌پذیری بی‌حد و مرز، از یک‌سو، و سپهرهای دیگر زندگی، از سوی دیگر است. این شرط عبارت است از اجتناب از تبعیض سازمان‌یافته بر اساس جنسیت، سن، حرفه، یا تبعیض نسبت به کسانی است که وقت و مجال کم‌تری برای کار سیاسی دارند. این، هم‌چنین شرطی است برای اجتناب از شکلی از انزوای کنش‌گرانه از خود جامعه.

سیاست ستیزه‌جویانه مختص قهرمانان نیست، بلکه به گفته‌ی میگوئل رومرو، «برای مردم عادی، شورش گران کف خیابان» است، زیرا یک «انقلاب فقط زمانی پیروزمند خواهد بود که مردم عادی آن را بفهمند و از آن خود کنند.» [۳۲] این اظهار حاکی از آن است که ستیزه‌جویی و سیاست باید در رابطه‌ای مداوم با واقعیت‌های هستی‌انسانی و زندگی‌ای باشند که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود جزئی از مبارزه‌ی سیاسی هستند، هرچند از منطق ویژه‌ی خویش برخوردارند؛ این نکته‌ای است با اهمیتی ویژه، در دوران شکسته‌وبسته‌شدن بیوگرافی‌ها و فردیت‌یابی‌های اجتماعی. از نظر رومرو «سیاست انقلابی باید شورانگیز و سودایی باشد، اما نه فقط همین.» شور سیاست‌داشتن، هم‌چنین شوق به زندگی است. زندگی ستیزه‌جویانه، ستیزه‌جویی زندگی است. آندره برتون در خطابه‌اش به کنگره‌ی بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ در ژوئن ۱۹۵۳ اعلام می‌کند: «مارکس می‌گفت: "تبدیل جهان، دگرگون‌سازی زندگی است" و رمبو می‌گفت: "این دو شعار برای ما یکی و همان‌اند."» [۳۳] مسئله بر سر پیوند و هم‌آمیزی چشم‌اندازهای زندگی و سیاست است.

۱۰- قانون زندگی. از دید آگوست بلانکی خستگی‌ناپذیر «وظیفه‌ی فرد انقلابی جنگیدن است، جنگیدن به هر طریقی و جنگیدن تا مرگ» [۳۴]، و از نظر والتر بنیامین، «صدای رعدِ دوردست انقلاب، لرزه بر اندام سده‌ی پیش انداخته بود.» [۳۵] از همین‌رو، وظیفه‌ی مبارزه است. اما مبارزه باید از منظر نگرش و آرزوهای جهان هستی‌انسان، به‌نجوی استراتژیک در نظر گرفته شود و به باور درآید. اگر چنان نباشد، این خطر وجود دارد که دستاورد تعهدی ستیزه‌جویانه در جلوه‌های ظهورش، به همان اندازه ستایش‌برانگیز باشد که سترون، حماسی باشد یا ناپایدار، و شجاعانه باشد یا حقیر.

مبارزه، یعنی انجام این وظیفه در هر حوزه و میدانی. در مبارزه، امکان مفصل‌بندی یک استراتژی استوار و قوام‌یافته از خمیرمایه‌ی انگارش استراتژیک نهفته است. «مبارزه»، دقیقاً حرف آخر مارکس است در آخرین مصاحبه‌ی معروفش در سپتامبر ۱۸۸۰ با جان سوینگتن [John Swington] روزنامه‌نگار نشریه‌ی نیویورک‌سان. [۳۶] سوینگتن می‌گوید در جریان گفت‌وگو با مارکس، از او پرسیدم آخرین قانون هستی‌انسانی چیست و او در یک کلمه و با غرور پاسخ داد: «مبارزه کردن». سوینگتن می‌افزاید: با شنیدن این پاسخ «نخست به‌نظم آمد که گویی طنین نومی‌دی را شنیده‌ام؛ اما بسا که این، قانون زندگی بود.»

* توضیح مترجم: این نوشته زیر عنوان «Strategie imagination and Party» در بخش «بلاگ» نشریه‌ی «ماتریالیسم تاریخی» انتشار یافته است. ویراستار این سایت درباره‌ی این متن و نویسنده‌ی آن نوشته است:

«این متن در اصل برای انتشار در شماره‌ی ۱۵۰ و ویژه‌ی نشریه‌ی اسپانیایی Viento Sur، با عنوان «بازاندیشی انقلاب ۲۰۱۷-۱۹۱۷» نوشته شده و به استراتژی سیاسی و بدیل ضدسرمایه‌دارانه اهدا شده است.

جوزپ ماریا آنتنتاس [Josep Maria Antentas] در دانشگاه اتونومای بارسلونا (UAB)، جامعه‌شناسی تدریس می‌کند. او مقالات متعددی به زبان‌های انگلیسی و اسپانیایی درباره‌ی بحران رژیم اسپانیا، جنبش ۱۵ مه، پودموس و استراتژی سیاسی، منتشر کرده است. او همچنین در حین کار روی مجموعه آثار دانیل بن‌سعید، یکی از شرکت‌کنندگان در سمپوزیوم ویژه‌ی نشریه‌ی ماتریالیسم تاریخی (۲۴.۴) درباره‌ی بن‌سعید بوده است.

یادداشت‌ها:

[1]. Kitschelt, H. (2006). "Movement Parties" in Katz, R.S y Cotty, W.J. Handbook of Party Politics. London: Sage

[2]. Draper, H. (1966). Two souls of socialism, 1966. Available at:
<https://www.marxists.org/archive/draper/1966/twosouls>

[3]. Bensaïd, D. (2003). Un monde à changer. Paris: Textuel.

[4]. Bensaïd, D. (2014). An impatient life. London: Verso, p. 324.

[5]. Trotsky, L. (1934). "For the 4th International. Appeal of the Communist-Internationalists to the Workers of the World", The Militant VII (13): 1, March 31.

[6]. Wright Mills, C (2000[1959]). The Sociological Imagination. Oxford: Oxford University Press.

[7]. Lenin (1920). "The Tasks of the Youth Leagues", Speech Delivered At The Third All-Russia Congress of The Russian Young Communist League, October 2. Available at:
<https://www.marxists.org/archive/lenin/works/1920/oct/02.htm#1>

[8]. Gramsci, A. (1971). Selection from prison notebooks. New York: International Publishers, p.497 and p.532

- [9]. Thomas, P. (2010). *The Gramscian Moment*. Chicago: Haymarket, p.137
- [10]. Harvey, D. (1996.) *Justice, Nature, and the Geography of Difference*. Oxford: Blackwell
- [11]. Bensaïd, D. (2008). *Penser Agir*. Paris: Lignes, p. 274. All quotes from non-English sources are my translation.
- [12]. Bensaïd, D. (2003). *Un monde à changer*. Paris: Textuel.
- [13]. Benjamin, W. (1999) *The Arcades Project*. Cambridge: Harvard University Press. p.473 and p.474.
- [14]. Harvey, D. (1989). *The Urban Experience*. Baltimore: Johns Hopkins University Press
- [15]. Harvey, D (2000). *Spaces of Hope*. Edinburgh: Edinburgh University Press
- [16]. Bensaïd, D. (2008). *Éloge de la politique profane*. Paris: Albin Michel.
- [17]. For an analysis of Romero's life and political and intellectual legacy see: Antentas, Josep M (2015). "Miguel Romero (1945–2014): A Political and Intellectual Portrait", *Rethinking Marxism* 27 (4): 590-600.
- [18]. Bensaïd, D. (2008). *Éloge de la politique profane*. Paris: Albin Michel.
- [19]. I develop a critical analysis of Podemos, that includes an assessment of Errejón's thought in: "Iglesias, Errejón, and the Road Not Taken", *Jacobin*, February 11 2017. Available at: <https://www.jacobinmag.com/2017/02/spain-pablo-iglesias-errejon-podemos-anticapitalistas-vistalegre-ciudadanos/> ; and: "Power in Podemos", *Jacobin*, March 7 2017. Available at: <https://www.jacobinmag.com/2017/03/podemos-congress-vistalegre-iglesias-errejon-anticapitalistas/>
- [20]. Bensaïd, D. (2008). *Éloge de la politique profane*. Paris: Albin Michel, p. 349.
- [21]. Marx, K. (1871). *The Civil War in France*. Available at: <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/civil-war-france/>

[22]. Marx, K. (1843). A Contribution to the Critique of Hegel's Philosophy of Right. Available at:

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/1843/critique-hpr/intro.htm>

[23]. Marx, K. (1843). Letter from Marx to Arnold Ruge. Available at:

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1843/letters/43_09-alt.htm

[24]. Iglesias, P. (2015). Politics in a Time of Crisis: Podemos and the Future of Democracy in Europe. London: Verso.

[25]. Marcu, V. (1943). "Lenin in Zurich. A memoir", Foreign Affairs, April issue

[26]. Bensaïd, D. (1997). Le pari mélancolique. Paris: Fayard, p. 291.

[27]. Jameson, F. (2007). Archaeologies of the Future. London: Verso.

[28]. Mandel, E. (1969). Sobre la burocracia. Available at:

<https://www.marxists.org/espanol/mandel/1969/burocracia.htm>

[29]. Rakovski, Ch (1928). The "Professional Dangers" of Power. Available at:

<https://www.marxists.org/archive/rakovsky/1928/08/prodanger.htm>

[30]. I take the idea of micro-scale authoritarian leaderships disguised as a democracy-from-below rhetoric from: Martin, F. (2016). "Hacia una reivindicación libertaria de la forma partido: Para una autocrítica de las formas organizativas en la nueva izquierda". Available at:

<http://www.democraciasocialista.org/?p=5721>

[31]. Bensaïd, D. (1998). Lionel, qu'as-tu fait de notre victoire? Paris: Albin Michel, p.281

[32]. Romero, M. (2010). "Política de Daniel Bensaïd", Viento Sur 110: 83-90. p. 87

[33]. Breton, A. (1973). Antología (1913-1966). México: Siglo XXI.

[34]. Blanqui, A. (1866). Manual for an Armed Insurrection. Available at:

<https://www.marxists.org/reference/archive/blanqui/1866/instructions1.htm>

[35]. Benjamin, W. (1940). On the Concept of History. Available at:

<https://www.marxists.org/reference/archive/benjamin/1940/history.htm>

[36]. Swinton, J. "Karl Marx". Available at:

https://www.marxists.org/archive/marx/bio/media/marx/80_10_06.htm